

مشکل کتاب های درسی

حرف کشک- کارگر با مزد روزانه حداکثر ده ریال- در تنظیم
 آنین نامه و طرح برنامه ها امکان و زندگی مردم در نظر گرفته
 نمی شود- اشاره ای به تدریس فارسی در آذربایجان و مشکلات آن و
 راه صحیح اش- یک عامل شکست روحی برای بچه های آذربایجان-
 آش شله قلمکاری به نام «درس انگلیسی»- بیگانگی کتاب های درسی
 از زندگی- دانشکده ی ادبیات تبریز در عصر نویسنده ی «چهار مقاله»
 و روزگار افلاطون- نتیجه.

تا محیطی را از نزدیک نبینیم، در آن زندگی نکنیم، با مردمش نجوشیم،
 صدایشان را نشنویم و خواسته هایشان را ندانیم، بی جاست که برای آن محیط
 و مردمش دل سوزی کنیم و برای آن ها حتی داستان بنویسیم که آن فلانی
 فرنگ نشین می نویسد و باورش هم می شود که بزرگ ترین داستان نویس
 ایران است. معلوم است که حرف این دسته -اگر گذشت داشته باشیم و دست
 بالا را بگیریم- کشک است. آن هایی را هم می گویم که توی پایتخت می لولند،
 تا خرخره می خورند، در میل و صندلی می لمند، تابستان باشد کولر دم
 دستشان، زمستان باشد بخاری برقی و شوفاژ پشت سرشان، خامی و کلفتی و
 نوکری و دم و دستگاهی در خدمتشان، حقوق و پول فوق العاده، کار دائمی در
 انتظارشان و سالی چند مطالعه ی روان شناسی و آموزش و پرورش از روی
 کتاب های آمریکایی محرکشان، و برمی دارند برای بچه ی چاه بهار کتاب

می نویسند و برای بچه ی گاوگان برنامه تنظیم می کنند که مدرسه ها باید از اول مهر ماه باز شود و معلم ها هم از اول شهریور ماه حاضر شوند و در آخر خرداد ماه هم درس تمام شود. دیگر غافلند که گاوگانی ها تا آخر مهر ماه هنوز انگورهایشان را نچیده اند که بتوانند سر کلاس حاضر شوند و خرداد ماه هم که بشود باز توی باغ و مزرعه لازم اند و در شهریور ماه سرشان آن قدر شلوغ است که اغلب روز امتحان و مواد تجدیدی خود را فراموش می کنند.

در این جا دو نامه را رونوشت می کنیم تا معلوم شود که چگونه ممکن می شود در پایتخت با خیال آسوده نشست و برای روستاها و پایتخت یک نوع بخش نامه صادر کرد. نامه ی اول را من نوشته بودم و وسیله ی تنها همکار مدرسه ام که مدیر و معلم کلاس های دوم و چهارم بود به اداره ی آموزش و پرورش فرستاده بودم:

آقای مدیر دبستان....

خواهشمند است از اداره ی آموزش و پرورش بخش تقاضا کنید که در مورد تأمین کارگر دستمزد به جای مستخدم (مطابق تبصره یک بند ماده ی ۲ آیین نامه ی دبستان ها) اقدام کند. این را هم علاوه کنم که آن طور که اداره در نامه ی ... دستور داده است، احتیاج مدرسه تنها «تأمین آب مشروب دانش آموزان» نیست که بشود «یک نفر کارگر با مزد روزانه حداکثر ده ریال انتخاب» کرد و قضیه را حل شده انگاشت.

پُر واضح است که کسی هم نمی آید با ده ریال مزد تمام کارهای مدرسه را انجام دهد: کلاس ها را تمیز کند، به مستراح ها رسیدگی کند، آب مشروب و غیر مشروب از ده بیاورد، ارتباط مدرسه را با اداره حفظ کند، لوازم، از اداره بیاورد و گویا باید- آن طور که آقای رئیس شفاهی

می گفتند- با تمام این کارها برف روی بام ها را هم به عهده گیرد. اگر هم چنین کسی در این چند روزه ی زمستان در مدرسه بند شود، راستی که فردا- گاه کار روستائیان- هیچ تنابنده ای به زور دگنگ هم حاضر به کار نمی شود. در پایان بد نیست ماده ی ۵۷ آئین نامه دبستان ها را نقل کنم که مربوط است به بهداشت مدرسه و مبین این نکته که بی مستخدم- یا دست کم کارگر دستمزد بهداشت مدرسه به چه روزی می افتد و چه اندازه برخلاف آئین نامه در می آید که البته مسئولیت آن به گردن مدیر مدرسه است در درجه ی اول.

ماده ی ۵۷- همه روزه باید به نظافت حیاط و راه روها و کلیه ی اطاق ها و منبع آب آشامیدنی محل سریدار و غیره رسیدگی شود و مخصوصاً کف مستراح ها مراتباً شستشو و پا داروی مخصوص ضد عفونی گردد. آن طور که آقای رئیس می گفتند، البته وظیفه ی هر آموزگار علاقمند و فرهنگ دوستی است که نقص های مدرسه اش را یادآور شود. انگیزه این حقیر نیز در یادآوری این نکته همین است.

با احترام- آموزگار کلاس های اول و سوم ...

اکنون نامه ی دوم را بخوانید که در جواب نامه ی من نوشته شده است:

آقای مدیر دبستان...

پاسخ نامه ی شماره ی ... و ضمیمه ی آن اشعار می دارد برای به کار گماردن خدمت گزار جزء در دبستان ها مجوز استخدام و یا اعتبار مخصوصی در اختیار این اداره نمی باشد و اغلب مدارس دهات که

به مراتب بیشتر از آن دبستان دانش آموز دارند بدون خدمت گزار می باشند و موافقتی که برای به کار گماردن خدمت گزار با مزد ده ریال جهت تأمین آب مشروب برای آن دبستان به عمل آمده و از هزینه ی نفت مصرفی دبستان ها تأمین گردیده و بیشتر از مبلغ فوق هم امکان ندارد در صورتی که کسی پیدا شد که در مقابل مبلغ فوق تأمین آب مصرفی دبستان را تقبل نماید جواباً اعلام دارید تا رسیدگی شود.

رئیس آموزش و پرورش....

با این تفصیل هم در آئین نامه قید می کنند که کف مستراح ها باید هر روز با داروی مخصوص ضد عفونی شود. ساده ترین مثال این که وزارتیان و گردانندگان امور آن ها تا چه اندازه در طرح برنامه ها به زندگی مردم و نیازها و امکان آن توجه دارند، دقت در وقت برنامه ی ورزشی صبح گاهی پیشنهادی وزارتی در دو سه سال پیش است که تبریزی ها می بایست آن را در زمستان در تاریکی سحر انجام دهند. چرا که طراحان این برنامه تنها تهران را در نظر گرفته بودند و دقت نکرده بودند که وقت طلوع آفتاب در تهران و تبریز نیم ساعتی تفاوت دارد، و در زمهریر سرمای زمستان آذربایجان معلوم نبود این برنامه در کجا اجرا بشود با آن دبیرستان هایی که یک کلاس گشاد و جادار ندارد، کجا رسد به سالن ورزشی سرپوشیده.

در این جا به مشکلاتی که تدریس کتاب های درسی این چند سال آخر ایجاد می کند، اشاره ی مختصری می کنم. بیفزایم که هر سختم یا نتیجه ی تجربه های شخصی است و یا نتیجه ی نشست و برخاست با همکاران دور و

نزدیک و دیدن مدرسه های گوناگون در روستاهای گوناگون. نخست می پردازم به کتاب قرانت اول ابتدائی و تدریس آن در آذربایجان. یاد دادن زبان فارسی در کلاس های روستاهای آذربایجان- آن هم از روی کتابی که برای فارسی زبانان نوشته شده باشد- کاری پُرحمت است. روشن کنم که این کار پُرحمت فقط برای معلم دل سوز است. وگرنه معلم های دیگر که عده شان هم کم نیست، همیشه پی بهانه می گردند که بگویند ای بابا، تو این آب و خاک دل سوزی رو ولش! و با این حق کشی ها و تبعیض ها بهانه را چه زود و فراوان می توان به دست آورد.

در این جا از کتاب اول یکی دو سال پیش مثال می آورم که دو سه آدم به ظاهر خیلی باسواد آن را نوشته بودند. خواهید دید که وقت نوشتن این کتاب مؤلفان تا چه اندازه در لاکشان فرو رفته بوده اند و خیال می کرده اند که بچه ی درس خوان ایرانی یعنی چند صد نفر بچه ی تر و تمیز خود و آشنایان. کتاب اول سال گذشته نسبت به کتاب های پیش کم عیب است. اما تناقض عجیبی در آن راه یافته است. واضح است چرا. مؤلفان خواسته اند کتابی تألیف کنند دارای مطلب های شهری و روستایی که در تمام نقاط ایران استفاده بدهد. هم در تهران که پایتخت است و کاباره، کلبه، «ته دانسان»، سینه راما، شمال شهر، ارکستر خارجی و رقص و خواننده ی اسپانیولی دارد و هم در «آخیرجان» که محل کار من است و دهی است مانند هزاران ده ناشناخته ی ایران و کدخدایی دارد و منی و یک باب «اولیا» فوقش. برای نذر و نیاز وقتی که بارندگی نشود یا سر درختی ها را سرما بزند.

در آن کتاب تصویری بود که آذر، دارا و پایا و ماما جانشان را در حال شام خوردن نشان می داد: میزی در وسط با رومیزی اش. صندلی ها دور و بر آن.

اتاق بزرگ و دوزک دار. مثل جمال عروس. کارد و چنگال. بشقاب های چینی. تنگ ها و لیوان های بلور. و چه و چه. آن وقت من که از شاگردانم می پرسیدم: بچه های این ها چکار می کنند؟ همه ماتشان می برد. اگر هم بی مقدمه می گفتم که دارند شام می خورند، صددرد دروغگویم می پنداشتند. آخر مگر نه این است که وقت شام خوردن سفره می گسترند و دده بالاش می نشیند و ننه پایینش و بچه ها این ور و آن ور و کاسه ی سفالی را وسط می گذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش می ریزد و تلیت می کند و اول پدر و بعد دیگران دست هاشان را می کنند تو کاسه و می خورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم می خواهد به آن ها بقبولاند؟

چهار جمله ی زیر این تصویر بود: بابا شام می خورد. مادر شام می خورد. دارا شام می خورد. آذر شام می خورد. برای تدریس این چهار سطر ساده من بیشتر از یک ساعت وقت صرف کرده ام. مجبور بودم برای قبولاندن این که در این شکل دارند شام می خورند، مقدمه چینی کنم و شاگردانم را آماده کنم.

این جمله ی دیگر را هم از آن کتاب داشته باشید تا بگویم: آذر و دارا برای آموزگاران نشان کارت تبریک می فرستند. خوب، کارت تبریک یعنی چه؟ یک ساعت وقت لازم است که با هزار دوز و کلک این دو کلمه فهمیده شود. حالا می ماند مسأله ی فرستادن آن. آیا مسخره نیست که آدم یک تکه کارت دستش بگیرد و بدهد به یکی دیگر که آن را به در خانه ی رو به روی خانه شان- خانه ی آموزگار- بدهد؟ در این جاست که معلم باید یک بار دیگر کار و بارش را ول کند و دو ساعت تمام غزل بخواند و آیه بیاورد و قسم بخورد که آخر

طفل روستازاده ی بی چاره ام، وضع تهران و شهرهای بزرگ جور دیگری است. آن جا پست است، خانه ها از هم دورند و از این قصه ها.

تمام نوشته های کتاب مخصوص شهر و قابل فهم آن دسته از فارسی زبانان اعیان و اشراف بود. گفتم اعیان و اشراف. بچه ی فارسی زبان بی چیز هم برای آموزگارش کارت تبریک نمی فرستد و شام را با کارد و چنگال و روی میز و صندلی نمی خورد. شاگرد که از زندگی خود چیزی در کتاب نیافت تکلیف روشن است. به زور مته و اره که نمی شود یاد داد.

مثال دیگر: نوشته بود دارا سر شانه می کند. شاگرد دهی مثل آن که غرض ماست، هرگز جسارت این را ندارد که سر شانه کند. اصلاً این کار پیش او بد بد است. حتی بارها از آخوند شنیده است که سر شانه کردن مردان حرام است. اصلاً در خیلی مدرسه های شهر نیز زلف گذاشتن قدغن است و نتیجه ی چنین جسارتی چوب تر مدیر محترم است. برای قدغن بودن زلف گذاشتن بخش نامه هم در دست داریم. شاگرد روستایی فقط گاه گاهی ننه اش را دیده است که از حمام در آمده و سر شانه می کند. مگر پسر بچه ای که در کلاس اول است سرش چه قدر مو دارد که بتوان آن را شانه کرد؟ عکسی هم از دارا چاپ کرده اند که سر شانه می کند، به زعم بچه ی روستایی دروغ است. تنها سر شانه کردنش دروغ نیست. این که شلوارش تا بالای زانو می آید دروغ است. مگر با این وضع می شود به مدرسه رفت؟ آموزگار پدر آدم را در می آورد. اصلاً آدم از زور خجالت و شرم نمی تواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید، بچه ها چه می گویند؟

به ندرت می توان چیزی در کتاب ها یافت که با زندگی روستایی جور در بیاید. اگر هم گاه گاهی گریزی به ده و زندگی اش می زنند و از گاو و شیر

دوشیدن و صدای گوسفند چیزی می نویسند با دیدی شهری است. طبق معمول یک خانواده ی آسوده و بی خیال شهری می رود به روستا برای گردش و چیزهایی می بیند و بر می گردد. در این جا هم چیزهایی شرح داده می شود که برای خانواده ی شهری آسوده و بی خیال جالب است. آن چه که بچه ی شهری در ده می بیند و آب دهانش راه می افتد و ذوق می کند ممکن است برای روستازاده چیزی خسته کننده و بی مزه باشد و همراه خاطره های بد بد و آزارنده. پس شرح چنین چیزهایی باز برای بچه ی روستائی درس خوب و خوشایند نمی شود. فکر اساسی باید کرد.

با این برنامه ها و کتاب های قرانت، بخش نامه روی بخش نامه هم صادر می کنند که در کلاس، فارسی حرف بزنید، از ترکی حرف زدن خودداری کنید. در فصل بعد نظرم را درباره ی «راه صحیح تدریس فارسی در آذربایجان» می خوانید.

معلمی که خوب درک می کند و شاگردش را میان لغت های ناآشنا و آداب و رسوم عجیب و غریب سرگردان می یابد و می بیند که مجبور است چیزهایی در مغز او فرو کند که هیچ کدام برایش لازم نیست و زیان بخش هم هست، دانم در رنج است. شاگرد هم اگر فشار بیاورندش، لج می کند و چیزی یاد نمی گیرد چرا؟ چون مثلاً همه وقت به پدر پدرش «بابا» می گفته است، حالا مجبورش می کنند که «بابا» را پدر معنی کند و به «ننه» بگوید مادر. یک عمارت خیلی قشنگ تو کتاب کشیده اند و نوشته اند: این دبستان، این حتماً دروغ است. چون که مدرسه ی خودشان دو اتاق است کاه گلی. آن را هم از «حسینییه خانه» گرفته اند و پا که به زمین می زنی خاک یک وجب بالا می آید. شاگرد

لج می کند و شاید هم به خود بگوید که هرگز این دروغ های شاخ دار را باور نکند و یاد نگیرد.

می دانیم که کودک چیزهایی عینی را زود باور می کند و یاد می گیرد. وقتی مدرسه ی دو اتاقه ی گاه گلی ده خودش جلو چشم است چه طوری باور کند که مدرسه غیر از این می شود.

چنین است که بچه ی آذربایجان پس از سال ها با آن همه بخش نامه های عریض و طویل که باید فارسی حرف زد، از دو کلمه فارسی حرف زدن و عرض حال عاجز است. این هم که بگویند هر که از ده کمتر نمره بگیرد در فارسی امتحان تجدیدی باید بدهد، علاج درد نیست. چون معلمی که پیش از این به شاگرد نمره ی هفت می داد که قبول بشود. اکنون هم نمره ی ده می دهد. شاگرد که فارسی حرف زدن را بلد نباشد، به طمع دیگر درس ها را هم که به زبان فارسی است نخواهد توانست یاد بگیرد و پس بدهد. دبیر تاریخ هم مجبور است درسش را به سیاق قرانت فارسی بدهد و اگر پا داد شاگردان هم یک دفتر لغت مخصوص تاریخ داشته باشند. من خود وقتی در کلاس هفتم تاریخ تدریس می کردم. پیش از شروع درس لغت های درس را درست مثل زنگ قرانت فارسی روی تخته سیاه می نوشتم و شاگردان رونوشت می کردند که پس از حفظ کردن آن ها بتوانند کتاب تاریخ شان را قرانت بکنند و زور بزنند که از برش کنند. حالا چطور از بر می کردند، این را شیطان هم نمی داند: این ناتوانی در فارسی حرف زدن یک عامل شکست روحی بزرگی هم شده است برای بچه ها. به ویژه وقتی که با یک بچه ی فارسی زبان مواجه می شوند و یا هم کلاس می شوند. فکر نمی کنید همین شکست اثرش را سال های سال حفظ کند؟

فلان دکتر که شاید هرگز در کلاس های ابتدایی درس نداده است، به اعتبار این که روان شناسی را در فلان دانشگاه خوانده است و اصول آموزش و پرورش را در بهمان دانشگاه، خودش هم سالی چند استاد دانشگاه دیگری شده است، بر می دارد و برای کلاس های ابتدایی با معیار خودش کتاب می نویسد. خیلی مؤلفان کتاب های درسی از این قبیل اند. کتاب تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم را مثال می آورم که به قول «آل احمد» نه در کیف نه در تاقچه و نه روی میز جا می گیرد. در پنج شش دبستانی که تدریس کرده ام و با شاگردان آن ها تماس داشته ام هرگز ندیده ام که یک نفر بتواند این دو کتاب را دست کم مثل کتاب فرانت فارسی روخوانی کند. از بر کردنش را نگفتم. چه می گوئید؟ آیا شاگردان کودنند یا او در اشتباه است که با قیاس به نفس و بچه های تی تیش مامانی قوم و خویشان برای هم وطنان کتاب می نویسد؟

آیا تمام این ها نشان نمی دهد که باید در تألیف کتاب های درسی به خصوص کتاب های ابتدایی- اقتضای محلی را در نظر گرفت و برای هر استان کتابی جداگانه پرداخت و مواد آشنا و قابل فهمی در آن گنجانند تا نتیجه ای نیکو گرفت؟ من نمی دانم در کشورهای مثل انگلستان و آمریکا این کار را می کنند یا نه، اما خود استنباط می کنم که این کار باید بشود. اگر جدی می گوئیم که علاقمند فرهنگ کشورمان هستیم این کار باید بشود، و اگر اظهار علاقه و جوش و خروشمان و کبابه کشی هامان تنها به خاطر خالی نبودن عریضه و برای این است که حرفی زده باشیم و خود را در سلک پیشرفته ها قالب بزنیم، همین کتاب های الکن و هشلهف هم از سر ما زیادی است و من سخنانم را پس می گیرم. اگر هم برای استان های فارسی زبان یک نوع کتاب نوشته

می شود، استان آذربایجان کتاب فارسی به خصوصی باید داشته باشد که امکان و اقتضای محلی را در نظر گرفته باشد با روشی آسان و ساده. کتاب اولی که برای تدریس نه ماهه ی مدرسه های تهران نوشته می شود، نمی تواند در همین مدت در مدرسه های آذربایجان درس داده شود و یاد داده شود. این مثال ساده را بخوانید و بفهمید که چرا: در کتاب مثلاً کشیده است که از جایی آب می ریزد و زیرش نوشته است: آب. بچه ی فارسی زبان این را که ببیند خواهد گفت: آب. و معلم هم که هدایتش کند می فهمد که نوشته ی زیر شکل هم «آب» است. و کار هم تمام است. اما اگر بچه ی ترک همین تصویر را ببیند خواهد گفت: سو. بعد معلم خواهد گفت که «سو» نباید گفت و باید گفت: آب. بچه هم که همه اش «سو» گفته و شنیده، تا یاد بگیرد که «سو» همان آب است یک ساعت گذشته است. این هم هست که امکان و وسیله ی کلاس های تهران با روستاها و شهرستان ها یکی نیست. حالا فرض کنیم که همان ساعت یاد گرفت که «سو» همان «آب» است. به خانه که می رود باز «سو» خواهد گفت و شنید و تا فردا کلمه ی آب را فراموش خواهد کرد. بی چاره معلم مجبور است آن قدر نیرو مصرف کند و نیرو از شاگردان بگیرد و تکرار کند که «آب» هم در مغز کوچولوی کودک جایی کنار «سو» باز کند و بماند.

از همین مثال بسیار ساده قیاس کنید که معلم دبستان های آذربایجان و تدریس چنان کتابی چقدر باید رنج بکشد و شاگرد را در زحمت اندازد و تازه نتیجه ی کارش هم قابل ملاحظه نباشد. بازرسانی که از تهران به شهرهای آذربایجان آمده اند و از کلاس ها بازدید کرده اند، همیشه یک ایراد گرفته اند: شاگردان فارسی حرف زدن بلد نبودند و هیچ فکر نکرده اند که چرا.

وقتی من تو کلاس اول یک بچه ی فارسی زبان هم داشتم و می توانم بگویم که تدریس چنان کتابی میان بچه های فارسی زبان چه قدر ساده و آسان است. من در کلاس، آخرهای سال، برای تمرین زیاد به هر یک از شاگردان یک صفحه ی مجله ی فارسی می دادم و به ایشان می گفتم که بگردند و دور کلمه هایی که می توانند بخوانند خط بکشند. آن یک بچه می دیدی که، پنج شش سطر را خط کشیده و حسابی می خواند و می فهمد. اما بچه های دیگر هیچ، تنها دو سه نفر شاگرد زبده کلمه های تازه ای با تلفظ غلط پیدا می کردند. آن بچه به کلاس دوم که رسید به پدرش سفارش کردم و نام چند کتاب مناسب را گفتم که بخرد و پسرش بخواند. می دیدم که او هم قشنگ می خواند. همان کتاب ها را بچه های ترک در کلاس چهارم به سختی می توانند بخوانند و گناهی هم ندارند. چرایش پُر واضح است.



با این تفصیل ها آیا شما هم با این سخن وزارتیان موافقید که در مهرماه سال گذشته فریاد برداشتند: مشکلی به نام مشکل کتاب های درسی وجود ندارد؟ فکر می کنید که مشکل تنها این است که کتاب ها سر وقت به شهرها برسد؟ آیا حرفی در چگونگی آن ها نیست؟

تازه همین حرف ها را درباره ی کتاب های دوره ی متوسطه نیز می شود گفت. مثلاً نگاهی به کتاب های قرانت انگلیسی همین سال تحصیلی بیندازیم:

اول ببینیم چه کتاب هایی تدریس می شود: در کلاس هفتم جلد اول دوره کتاب Modern English را می خوانند. در کلاس هشتم جلد دوم دوره کتاب دیگری را به نام Students Speak English البته روش یاد دادن این دوره کتاب با آن قبلی زمین تا آسمان فرق دارد. دبیران انگلیس خوب می دانند، در

کلاس هشتم شاگرد خود به خود لغت های کتاب قبلی را فراموش می کند و مجبور می شود که خود را با روش کتاب تازه سازش دهد و لغت یاد گرفتن را از صفر شروع کند. به کلاس نهم که می رسند مجبورند جلد سوم کتاب هشتمی را بخوانند. خوب، بگذریم. در کلاس دهم باز نوع کتاب عوض می شود و این بار Direct Method روی کار می آید. البته جلد سوم آن. و در کلاس های بعد به ترتیب جلد چهارم و پنجم اش.

با این آش شله قلمکار شاگرد چه نوع انگلیسی یاد خواهد گرفت؟ در نظر بگیرید که کتاب هفتم را یک ایرانی تألیف کرده است، کتاب هشتم و نهم را یک آمریکایی و کتاب های بعدی را انگلیسی ها.

دوم ببینیم محتوی کتاب ها را. سخن را کوتاه می کنم و مثالی چند می زنم از محتوای نوع کتاب های Students Speak. مختصر این که کتاب ها مناسب است تنها برای کلاسی بیست نفره در یکی از بهترین و مجهزترین دبیرستان های تهران که نیم شاگردان آن بچه آمریکایی های مقیم تهران باشند و نیم دیگر آفزاده های مزلف پاپیون دار که صورت هاشان از زور صافی و صفا برق بزند و همیشه خاطره هایی از شب نشینی های پاپاجان و ماماچان دم در خانه ی حافظه حفظ داشته باشند، و از این هر نیم هم نیمی دختر باید باشد.

در چنین کلاسی است که این کتاب ها ممکن است نتیجه بدهد. آن هم در صورتی که دبیری باسواد، پخته، بسیار علاقمند و با حوصله موجود باشد. این خود هم درد بزرگی است که چنین آموزگار و دبیری حکم کیمیا دارد. در کتاب هشتم گفتگوها و رفت و آمدهای یک خانواده ی آمریکایی مقیم تهران با یک خانواده ی اشرافی تهران شرح داده شده است. بچه ها درباره ی

مدرسه های خود صحبت می کنند. از Homroome School Bus و Homooome Teacher بحث می کنند. آن ها را می آورد و دم در خانه پیاده می کند و از این دست کارها. آداب و رسوم و جشن های آمریکایی توصیف می شود. روزهای تعطیل هر دو خانواده با ماشین های سواری شان به «پیک نیک» می روند طرف های جاجرود. زن و مرد قاطی هم می شوند و Hotdog می خورند که حقیر خود تا دو هفته پیش شکل آن را هم ندیده بود. مثل منند صدی نود و پنج دبیران انگلیسی- به جرأت می توانم بگویم- تمام ایران. باور کنید که یکی از دبیران انگلیسی در یک قصبه ی بسیار دور آذربایجان آن را «سگ گرم» معنا کرده و گفته بود که آمریکایی ها مسیحی و کافرند. سگ که چیزی نیست، حتی خوک و خر را هم گرم می کنند و می خورند. ناگفته نماند که خیلی دبیران انگلیسی شهرهای کوچک یا دیپلمه هستند یا لیسانسیه ی فلسفه و زبان فرانسه. به خصوص سه چهار سال پیش که دانشکده ی ادبیات تبریز کلاس های شبانه نداشت. چنان که اکنون هم ندارد. در قصبه ای که افتخارش در این است که روز عاشورایش را شش صد و نهم زن عظمت می بخشد، دانش آموز کلاس هشتم خیلی زود باور می کند که آمریکایی های مسیحی و کافر راستی راستی سگ را گرم می کنند و می خورند.

در کتاب قرانت انگلیسی کلاس نهم سرگذشت قهرمان حرفه ای «بیسبال» آمریکا را آورده اند. گفتنی اول این که ورزشکار حرفه ای در ایران زیاد مفهوم ندارد. مردم نمی توانند این را تحلیل کنند که چطور می شود منبع درآمد یک نفر مثلاً زدن توپ با پا یا دست باشد. دوم این که از ده بیست نفر دبیر انگلیسی یکی را ندیدم که خود «بیسبال» بلد باشد یا دست کم بازی آن را

تماشا کرده باشد. تنها یکی دو نفر سال ها پیش چوب آن را به دست گرفته سبک و سنگین کرده بودند، و یک نفر هم چند دقیقه بازی «بیسبال» دیده بود در سینما جزو «اخبار مویتن».

به این ترتیب فکر کنید که شرح اصطلاحات این بازی که در کتاب هم آمده چه قدر مشکل است. ساده اش مثلاً این Pitcher. در شهری که شاگرد کلاس دهم و یازدهم بین سینما و تئاتر فرق نمی گذارد و دنیایش محدود است بین روستای خود و مثلاً شبستر، و دبیر خود هرگز تئاتر ندیده و سینما دیدنش هم از چند فیلم «تارزانی، مهوشی و راج کاپوری» تجاوز نمی کند، توصیف سرگذشت قهرمانان حرفه ای «بیسبال» آمریکا و بازی آن حفاً که احمقانه است. بس کنیم. خودم هم خفه شدم.

نتیجه می گیرم که:

کتاب درسی نمی تواند از زندگی دانش آموز جدا باشد، وگرنه نتیجه ی خوب نخواهد داشت. مثلاً کتاب های قرائت فارسی را بگیریم. عوض این که «اشعار پندیات» خشک و خنک مداحان عصر غزنوی را تو کتاب پُر کنیم و ذهن بچه را بینباریم از هیچ و پوچ، چه عیب دارد که از ترانه های دو بیتی محلی و مثل های فراوان هر استان استفاده کنیم؟ قضاوت کنید. بچه این ها را به رغبت می خواند یا آن شعر بی معنا و بی مزه ی کتاب اول را: شد ابر پاره پاره، چشمک بزن ستاره. (یعنی که ستاره «چشمک بزن» شد.)

دانش آموز- به خصوص دانش آموز دبیرستان- باید بداند در دور و برش چه می گذرد و شعر و نثر عصرش چیست. محیط دبیرستان و حتی دانشکده ی ادبیات با بیرون قطع رابطه کرده است. شعری که دانش آموز دبیرستان می خواند و آن چه که در کتاب های درسی به خوردش می دهند غیر از آن

است که شاعر روزگار او می سراید. در دانشکده ی ادبیات تبریز هنوز در عصر نویسنده ی «چهار مقاله» می زیند و فلسفه هایش در روزگار افلاطون و با خیال مثل اعلاش. دانشجو و لیسانسیه ی رشته ی فلسفه غیر از چند تعریف و چند سطر تاریخ فلسفه ی قدیم چیزی در چنته ندارد. مگر این که شعور داشته باشد و خود جستجویی بکند. دانشجوی رشته ی فلسفه از شنیدن عبارت «فلسفه ی معاصر» شاخ در می آورد و چیزی سر در نمی آورد. دکتر در ادبیات همام محفوظات ادبی را گذشته اند به جای دانش و فهم ادبی. خیال می کنند رشته ی تحصیلی شان از بر کردن لغت های گنده است و ترجمه کردن عبارت های عربی مرزبان نامه و امثالش و نهایتش غور در کتاب های قدیم خطی و کسب افتخار تصحیح و تحشیه و چاپ آن ها. شعر را هنوز در «دیوان» و «کلیات قصاد و ...» می جویند و دیگر انواع ادبی را پوچ و وقت هدر کن می دانند.

این جمود فکری نتیجه ی مستقیم تعلیمات خشک و غلط دبستانی، دبیرستانی و دانشگاهی است. چاره چیست؟
به عمل کار برآید.

منبع: انتشارات صدای معاصر- تهران- چاپ دوم ۱۳۷۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶